

خودشناسی در قرآن

سوره‌ی حجر، آیات ۶۱-۶۴

استاد حسین نوروزی

جلسه‌ی ۷۷ (۲۴ آذر ۱۴۰۲)

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿٦٢﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٦٣﴾
وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٦٤﴾

پس چون فرشتگان نزد خاندان لوط آمدند (۶۱) [لوط] گفت شما مردمی ناشناس هستید (۶۲) گفتند [نه] بلکه برای تو چیزی آورده‌ایم که در آن تردید می‌کردند (۶۳) و حق را برای تو آورده‌ایم و قطعاً ما راستگویانیم (۶۴)

چون فرستادگان نزد خاندان لوط آمدند؛ لوط گفت: «شما مردمی ناشناس هستید». این‌که تعبیر «منکرون» در این‌جا می‌تواند چه معنایی داشته باشد؛ محل بحث بود و احتمالاتی هم داده شد.

کار انبیاء خبر دادن از حقیقت است

«قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ»

گفتند: «ما برای تو چیزی را آوردیم که در آن تردید می‌کردند». این دو مقوله را از هم تفکیک کردیم که تردید می‌کردند به این معنا نیست که تردید داشتند بلکه ایجاد شک می‌کردند. قوم لوط می‌دانستند که دارند کار زشتی انجام می‌دهند. هر فهم قراح سالم و بی‌شیله پيله‌ای این مطلب را می‌فهمد که زوجیت مربوط به دو جنس است نه یک جنس؛ چه با هم‌جنس خود چه با خود. فهم این مطلب احتیاج به عقل هم ندارد که بگوییم باید انسان عاقل باشد که این مطلب را بفهمد.

این مطالب احتیاج به این ندارد که انبیاء بیابند و بگویند. قبل از شریعت هم انسان می‌فهمید که دروغ گفتن بد و راست گفتن خوب است. ولی قوم لوط شک و تردید ایجاد می‌کردند یعنی نمی‌خواستند

قبول کنند؛ نمی‌خواستند زیر بار بروند بلکه می‌خواستند از نفس خود و شیطان تبعیت کنند. حتی کار به جایی رسیده بود که به پیغمبر خدا می‌گفتند: «تو کاری به کار ما نداشته باش و دخالت نکن». یعنی به تو هیچ ربطی ندارد که ما چه کار می‌کنیم.

البته پیغمبر خدا هم این حرف را رد نمی‌کرد. می‌فرمود بله! اگر شما می‌خواهید جهنم بروید به من ربطی ندارد، فقط به شما می‌گویم: «من نبی خدا هستم. من از طرف خدا خبر می‌دهم.» **مأموریت نبی خبر دادن است.** «من مأموریت دارم به شما اطلاع‌رسانی کنم که این کار شما عواقب شومی دارد. عقاب و عذاب می‌شوید. هر عملی عکس‌العمل متناسب با خود را دارد. این عمل شما عکس‌العمل ناخوشایندی دارد. بدانید و توجه داشته باشید. حالا دیگر خودتان می‌دانید با خدا، یعنی با کسی که این عالم را اداره می‌کند. او هست که نتیجه اعمال را رقم می‌زند. آن‌جا دیگر شما نمی‌توانید به خدا بگویید: «به ما کاری نداشته باش».

آیا می‌توان از خدا و حقیقت فرار کرد؟

گفتند: «قَالُوا أَوْلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ» ای لوط آیا ما تو را نهی نکرده بودیم که با ما کاری نداشته باشی؟ این را می‌توانید به پیغمبر بگویید. آیا می‌توانید به خدا هم این‌را بگویید؟ یعنی به حقیقت بگویی با من کاری نداشته باش و بگذار من هر کاری می‌خواهم بکنم. یعنی بگذار بر خلاف عالم تکوین عمل کنم! اما خلاف تکوین که نمی‌شود عمل کرد!

آیا خلاف تشریح می‌شود عمل کرد؟ بله! می‌شود شریعت خدا را زیر پا بگذاریم و حرف خدا را گوش ندهیم؛ به نصیحت پیغمبران الهی اعتناء نکنیم اما آیا می‌شود با قوانین الهی هم مخالفت کرد؟ یعنی آیا می‌شود کاری کنی که از حکومت خدا که حکومت همین عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها است؛ خارج شوی؟ آیا می‌توانی از حکومت خدا بیرون بروی و فرار کنی و جایی بروی که خدا نباشد؟ خدا نباشد یعنی حق نباشد و در آن‌جا قانون الهی حاکم نباشد. هر جا بروی حکومت خداست. از خدا که نمی‌شود فرار کرد.

برای همین کسانی که از خدا فرار می‌کنند جهنمی می‌شوند. یعنی چه؟ یعنی همین که با خدا روبرو می‌شوند؛ برای آن‌ها جهنم می‌شود. یک عمر می‌خواست از خدا فرار کند؛ خیال می‌کرد می‌تواند از خدا، حق و حقیقت فرار کند. وقت مرگ که می‌رسد متوجه می‌شود توهم زده بود؛ خیال می‌کرد که می‌تواند از خدا فرار کند؛

«لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنَ حُكُومَتِكَ»

نمی‌شود از حکومت خدا فرار کرد.

نه جبر و نه اختیار!

اگر تخلفی هم می‌کنیم، در واقع تخلف از آموزه‌های دین و انبیاء است که قوانین الهی، انسانی و عقلی است؛ این تخلف هم به اذن الله است. یعنی خدا به ما اجازه داده است که می‌توانیم تخلف کنیم. در دنیا تا جایی به ما اختیار داده شده که خود خدا می‌خواهد. این تفویض نیست؛ یعنی کار دنیا را به ما و اختیار ما واگذار نکرده که هر کاری می‌خواهیم بکنیم. «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ» نه تفویض است و نه جبر. در مورد تکوین جبر است. زیرا با حق که نمی‌شود در افتاد. از حکومت خدا که نمی‌شود خارج شد. اما دنیا این‌طوری نیست که شما نتوانی برخلاف شریعت و خشنودی خدا و دستور و فرامین حق تعالی عمل کنی. می‌توانی و به تو اجازه‌ای داده شده است اما به صورت تفویض یعنی واگذار کردن نیست. در جاهایی، کارهایی به اختیار ماست به اندازه‌ای که شیطان تو را گول بزند و خیال کنی دست خودت است. در این حد که خودت را گم کنی.

در نتیجه مسلمانان با همدیگر در این زمینه اختلاف دارند. عده‌ای می‌گفتند: «خدا دنیا را واگذار کرده و رفته است؛ کاری هم با آن ندارد. دنیا در اختیار ما است و هر کاری خواستیم انجام می‌دهیم. یعنی به ما تفویض کرده است». عده‌ای هم می‌گفتند: «نه خیر! در دنیا هیچ چیزی دست ما نیست. اصلاً ما اختیاری نداریم و هر کاری خود خدا بخواهد انجام می‌دهد». خدمت امام صادق (علیه الصلاة و السلام) آمدند. حضرت فرمودند:

«هیچ کدام از شما درست نمی‌گویید. «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» یک چیزی بینابین است.»

جاهایی به تو اجازه می‌دهد که هر غلطی می‌خواهی بکنی. این همه در زندگی غلط کردیم. همین که خدا به ما اجازه داد هر چیزی می‌خواهی بخوری، بخور. جاهایی هم می‌بینی که این‌طور نیست؛ می‌آیی یک غلطی را انجام بدهی اما نمی‌شود. این‌طور نیست که خداوند، کلاً کارها را به انسان واگذار کرده باشد بلکه حساب و کتاب دارد. خدا در دنیا به اندازه‌ای به تو آزادی می‌دهد که امتحان خود را پس بدهی یعنی باطن خود را رو کنی و نیتت را نشان بدهی. آزادی را به این مقدار داری که خود را نشان بدهی. این هم جزو قوانین تکوینی عالم خلقت است. این هم حق است. از این هم نمی‌شود فرار کرد. وقتی می‌گوییم:

«لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»

«خدایا! امکان فرار از حکومت تو نیست»

یعنی حتی از «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» هم نمی‌شود گریزی داشت. این هم سر جای خود است. جاهایی هم که خدا به تو مهلت می‌دهد؛ به شیطان هم مهلت داده است. به انسان‌ها اختیار داده است. این هم جزو آن بخشی است که قابل تغییر و تبدیل نیست.

خداوند می‌فرماید: اگر من می‌خواستم همه‌ی انسان‌ها را هدایت کنم که کاری نداشت. قادر بودم. اما می‌خواستم انسان بیافرینم. یعنی موجودی که دارای اختیار است و بتواند با اختیار خود هدایت بشود یا نشود. این خواست خدا هم خواست تکوینی است. خواست تشریحی نیست که شما بتوانی با آن مخالفت کنی. چرا که خواسته‌ی تکوینی خدا محقق می‌شود. نمی‌توانی کاری کنی که اختیار نداشته باشی. اگر بخواهی چنین کاری کنی؛ با چه چیزی می‌خواهی این کار را انجام بدهی؟ با اختیار خود؟ یعنی می‌گویی: «من اختیار دارم و با اختیارم می‌خواهم با اختیار خودم مخالفت کنم». این که باز هم اختیار شد.

چشم‌ت را باز کن؛ حقیقت را ببین!

حقیقت همین دم دست ماست. ببینید به همین راحتی و سادگی است. چقدر علما و دانشمندان اسلامی و فرقه‌های مختلف با هم بحث می‌کردند که بالاخره دنیا دست ما هست یا نیست؟ امام صادق (علیه السلام) عین آب خوردن آنرا حل کرد. چون از جایی دارد نگاه می‌کند که چشم‌هایش باز است؛ کور نیست. دیگر انسان‌ها کور هستند که بحث می‌کنند تا بفهمند اما آخرش هم نمی‌فهمند. چشم خودمان را با بحث، مجادله و منازعه بسته‌ایم؛

می‌گوییم: «به چه دلیل این‌جا روشن است؟!» شما هم به جای این‌که چشم‌های من را باز کنی می‌نشینی با من بحث می‌کنی و می‌گویی: «من الان به تو اثبات می‌کنم و دلیل قانع کننده می‌آورم که این‌جا چراغ دارد و روشن است.» بعد باید بروید سراغ کل امورات کشور، مملکت، وزارت نیرو و توربین‌های آب و برق که چه‌طوری برق تولید می‌شود! برق از کجا می‌آید؛ چه‌طوری وارد لامپ می‌شود و این لامپ چیست! حالا دیگر بیا و درستش کن.

این حرف‌ها را لازم نداشت. پلک چشم من را بالا می‌دادی؛ چشم من باز می‌شد و حقیقت را می‌دیدم. این‌قدر توضیح نداشت. می‌گویند: «آیا علم داری؟ باید درس بخوانی. برو بیست سال فلسفه بخوان تا خدا را بشناسی. سی سال عرفان بخوان تا خدا را بشناسی.» خدا می‌فرماید: «من دم دست تو هستم. کجا می‌روی؟ چشم خود را باز کن.»

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»

خدا نور همه‌ی آسمان‌ها و زمین است.

این نور را باید با چشم باز ببینی. چشم‌های خود را بسته‌ای و می‌گویی: خدا کجاست؟ خدا هم می‌گوید: «تو کجا هستی؟ چشم‌های خود را باز کن». ما خیال می‌کنیم انبیاء الهی آمدند به ما خوب و بد را یاد بدهند و آموزش اخلاقی بدهند. به ما بگویند: «بعضی از کارها از نظر اخلاقی خوب و بعضی کارها بد است.» لیست خوب و بد اخلاقی را در اختیار ما بگذارند و بروند. در حالی که این‌طور نیست. خوب و بد اخلاقی که چیز پوشیده‌ای نیست؛ معلوم است. «چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.» بله! تذکر می‌خواهد؛ اما آن‌ها برای این کار نیامده‌اند که این لیست را به ما بدهند و بروند. کار بزرگ‌تر از این وجود دارد.

بنابراین گفته نمی‌شود که آن کار بزرگ‌تر و اصل کاری که انبیاء برای آن آمده‌اند چه بوده است. گاهی می‌گویند: این همه بحث و حرف ندارد. همین سه کلمه است: «گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک!» تمام شد. دیدی؟ به همین راحتی!

این که گفتن نداشت. گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک، خوب است؟ خیلی هنر کردی. به همین سادگی؟ تمام شد؟ حالا بیا تشخیص بده ببینم پندار نیک الان در زندگی و مرحله‌ی اجرا کدام است؟

دائماً در حال انتخاب و فداکاری هستیم!

ما دائماً در حال انتخاب، گزینش و فداکاری هستیم. کجای کار هستی؟ می‌پرسی: چه جور فداکاری؟ مثلاً این که شما الان این‌جا نشسته‌ای؛ می‌توانستی خیلی جاهای دیگر باشی و جاهای دیگر بروی اما این‌جا هستی؛ ول کردی و این‌جا آمدی. همه را فدا کردی. بالاخره آن‌جا هم خوبی‌هایی داشته است. آن‌جا هم مزایا و مصالحی نصیب تو می‌شد؛ به یک مهمانی دعوت بودی. شام خوبی هم آن‌جا تدارک دیده بودند. ول کردی آمدی این‌جا نشستی. خُب فداکاری کردی. از همین‌جا شروع کن؛ فداکاری کن.

غیر از این رشته‌ای که درس خواندی رشته‌های دیگری هم بود؛ مگر آن‌ها بد بود؟ بالاخره آن رشته‌ها هم خوبی‌هایی داشت. همه را رها کردی و این رشته را خواندی. فداکاری کردی. می‌توانستی نکنی. نمی‌شد؟ همه را نمی‌شود با هم یک‌جا جمع کرد. دنیا این است. به این، دنیا می‌گویند. **عالم تزاحم است.** به آن تزاحم مصلحت‌ها و مفسده‌ها می‌گویند. نمی‌شود همه را با هم و کنار هم داشت. می‌گویند: «هم خدا و هم خرما نمی‌شود.» به این امتحان می‌گوییم.

شاخص انتخاب‌هایمان چیست؟

بین دو انتخاب گیر می‌افتیم که من الان کدام را انتخاب کنم؟ این بالاتر است یا آن؟ این بهتر است یا آن؟ این بدتر است یا آن؟ این‌جا عقل می‌خواهد. این دیگر علم نمی‌خواهد و با علم درست نمی‌شود. فهم و شعور می‌خواهد که تشخیص بدهی. قدرت تشخیص می‌خواهد. قدرت تشخیص یعنی چه؟ یعنی قدرتی که بتوانی با استفاده از آن بفهمی الان چه کار باید بکنم. این تشخیص از کجا می‌آید؟ از جایی که شما بدانی شاخص چیست. **تشخیص یعنی به کار گرفتن شاخص.** من تشخیص دادم یعنی یک شاخص، معیار، ملاک و میزانی داشتم و آن را ملاک قرار دادم و از روی آن تشخیص دادم الان باید کدام را انتخاب کنم و چه کار کنم.

شاخص در زندگی چیست؟ دائم داری همین‌طوری زندگی می‌کنی. انتخاب می‌کنی و کاری را بر کار دیگری ترجیح می‌دهی. در انتخاب کارها، کاری را فدای کار دیگری می‌کنی. **دائم در حال فداکاری هستی.** **شاخص این همه انتخاب و فداکاری چیست؟ انبیاء الهی آمدند تا این شاخص را به تو معرفی کنند و بگویند: «شاخص داشته باش که بتوانی تشخیص بدهی»** یعنی قوه‌ی تشخیص پیدا کنی.

کسانی که شاخص آن‌ها شکم و شهوت است تکلیفشان روشن است. می‌گویند: «شکم من ملاک و معیار است برای تشخیص اینکه کجا بروم و کجا نروم» به چنین افرادی چتر باز یا آزمند می‌گویند. در موبایل خود لیست دارد؛ می‌داند کجا هیئت است. چه موقع و چه ساعتی، شام چیست؛ ناهار چیست! این افراد اصلاً آشپزخانه ندارند چون همیشه و در همه‌ی اوقات سال بالاخره در گوشه و کناری یک هیئت، روضه و شام و ناهاری هست. ناهار هم که پیدا نشود چون معمولاً ناهار کم است، شب که شام می‌رود دو یا سه پرس غذا بر می‌دارد که برای فردا ظهر هم بماند. تمام آدرس‌ها را دارد یعنی هرچه هیئت در هر کجای کشور که بشود اگر دسترسی داشته باشد می‌رود. به این شاخص می‌گوییم. شاخص و هدف چنین شخصی شکم و خوردن است. می‌گوید: «من هیئت می‌روم که غذا بخورم» بنابراین او وقت روضه نمی‌آید بلکه موقع شام می‌آید.

شاخص یک بنده خدایی دوربین بود. می‌گوید: «هر کجا دوربین صدا و سیما برود من می‌روم». همه‌ی آدرس‌ها و اطلاعات را هم دارد. یعنی اگر بخواید در اینترنت سرچ کند فقط دنبال همین می‌گردد که ببیند دوربین صدا و سیما کجا می‌رود که جلوی دوربین برود و تلویزیون او را نشان دهد. او را می‌شناسید و دیدید. چیز جدیدی نیست. آزمندها را هم می‌شناسید.

شاخص بعضی از افراد شهوت است. صبح تا شب؛ شب تا صبح خوابش را هم می‌بینند. بعضی از افراد شبانه‌روز همه‌ی فکر و ذکر آن‌ها پول است. پول درمی‌آورد که دنبال ارضاء نیاز جنسی برود. ماشین

و خانه می‌خرد که دنبال این کار برود. زندگی‌اش حول این محور می‌گردد. شهوت شاخص او شده است. بنابراین وقتی که می‌خواهد تشخیص بدهد که الان در زندگی بین چیزهایی که سر راه من قرار می‌گیرد کدام را انتخاب کنم؛ مثلاً می‌خواهد پول خرج کند؛ الان پولم را کدام طرف خرج کنم؟ این یا آن را بخرم؟ شاخصی که در درونش وجود دارد به او می‌گوید: «بیا این یا آن را بخر». تا شاخصی که در وجودت داری چه چیزی باشد.

انبیاء الهی آمدند شاخصی را که باید در ما باشد تا قوه‌ی تشخیص صحیح را پیدا کنیم به ما معرفی کنند و بگویند: «حواست باشد این مسائل شاخص نیست. این‌ها به مرکب تو مربوط است. این چیزها خودت نیستی. خوردن، خوابیدن، شهوت و ... مربوط به دنیا و مرکب تو است؛ خود تو نیستی. این‌ها همه می‌رود و فانی است ولی خودت می‌مانی». خودت هستی. تو مردنی نیستی. به فکر خودت باش. اسم آن‌را آخرت می‌گذارند. آخرت یعنی وقتی که در نهایت همه چیز رفت، آخر آخرش، خالص خالص او می‌ماند. تمام این ناخالصی‌ها می‌رود.

شما اول نگاه می‌کنی می‌گویی: «این خاک که برداشتی آوردی چیست؟» می‌گوید: «این خاک؟! خاک طلاست». می‌گویی: «خاک که به درد نمی‌خورد؛ آن‌را دور بریز». می‌گوید: «نمی‌دانی چقدر قیمت دارد». می‌گویی: «نه بابا! من هر چه نگاه می‌کنم این به درد نمی‌خورد. طلا نیست». چرا؟ چون شما این کاره نیستی؛ خبر نداری. کسی که این کاره باشد می‌فهمد که درون آن طلا دارد. می‌گوید: «ظاهر آن‌را نگاه نکن؛ دنیایی، مادی و خاکی و حیوانی است؛ این اگر در بوته‌ی طلا شدن برود و آن‌جا حرارت ببیند متوجه می‌شوی که از وسط این خاک و سنگ؛ طلا آب می‌شود و بیرون می‌آید. می‌گویی: «عجب!! این طلا بود ما خبر نداشتیم؟!» دیده نمی‌شد؛ پنهان بود؛ ناخالصی داشت.

کار اصلی انبیاء آموزش اخلاق نبود!

انبیاء الهی آمدند ما را خالص کنند و به ما بگویند: «خودت را پیدا کن. طلای وجود خود را پیدا کن». نیامدند که اخلاق بگویند. بی دین‌ها هم اخلاق دارند و بلد هستند و رعایت می‌کنند. گاهی دیدید که می‌گویند: «ارمنی‌ها از ما مسلمان‌تر هستند. اگر یک مکانیک خوب پیدا شود آن مکانیک ارمنی یا مسیحی است. آن‌ها از ما مسلمان‌تر هستند».

گفتند: «مرحوم اسدآبادی به اروپا آمده بود. به او گفتند: «چه دیدی؟» گفت: «من آن‌جا اسلام دیدم اما مسلمان ندیدم. آدم این‌جا دیدم مسلمان هست اما اسلام نیست». خیال می‌کرد اسلام یعنی میزان و مرتب بودن. همه هم رعایت می‌کنند. خیلی هم خوب و فرشته هستند. آیا انبیاء الهی آمدند که فرشته درست کنند؟ خدا می‌فرماید: «من می‌خواهم خلیفه‌ای در زمین قرار بدهم».

فرشته‌ها که این‌قدر خوب هستند؛ همان فرشته‌هایی که می‌گویی در اروپا و این‌طرف و آن‌طرف هستند، کم آورده‌اند. مانده‌اند که خدایا این که تو می‌خواهی درست کنی با اخلاق فرشته گونه جور در نمی‌آید. یک آدم خوب، پاک، صاف، سالم، بی‌غل و غش، نفهم، بی‌شعور و احمق فرشته است. در حالی که انسان باید زیرک باشد.

خدا مرحوم میرزا عبدالعلی تهرانی را رحمت کند؛ نقل می‌کنند که به ایشان گفته بودند: «ظاهراً امام جماعتی چهل سال است نماز جماعت اول وقت او در مسجد ترک نشده است». گفته بود: «من می‌گویم قطعاً این عدالت ندارد و فاسق است. مگر می‌شود برای آدم در طول چهل سال کار مهم‌تر از این در زندگی پیدا نشود که نتواند نماز بیاید؟ این برای خدا نماز نمی‌خواند. این برای حفظ آبروی خود بین مردم نماز می‌خواند که مردم پشت سر او نگویند نیامد یعنی در این چهل سال کار واجب‌تر نبوده است؟!» یعنی بین اهم و مهم، شاخص وجود او خدا نبوده است. شاخص او چیزهای دیگری بوده است.

دعوت به عقل، دلیل بعثت انبیاء

همه‌ی حرف سر این شاخص است. انبیاء الهی آمدند تا آن شاخص حقیقی خالص و ناب را به ما معرفی کنند و بگویند: «او خدا، حق و عدل است». هیچ کدام از چیزهایی که تا حالا خیال می‌کردی شاخص و ملاک و معیار است؛ این‌ها نیست. بی‌خودی تا حالا تشخیص دادی. تا حالا همه‌ی تشخیص‌های تو غلط بود. همه را دور بریز. فقط خدا را در نظر بگیر.

می‌گویی: «آخر من خدا را نمی‌شناسم». می‌گویند: «ما آمدم تا خدا را به تو بشناسانیم و معرفی کنیم. ما که برای اخلاق حسنه نیامده‌ایم». بعثت انبیاء برای اخلاق نبوده بلکه برای عقل بوده است. آمده‌اند عقل انسان‌ها را رشد دهند. فهم، شعور و معرفت بدهند.

اخلاق بسیاری از حیوانات از ما بهتر است. در بعضی از روایات به اخلاق سگی سفارش شده است؛ یعنی سگ اخلاق‌هایی دارد که خیلی بهتر از ما است. فرمودند: «یاد بگیرید. درس بگیرید. از کلاغ عفت را یاد بگیرید». می‌گویند: مجامعت کلاغ را کسی ندیده است. در بسیاری از مسائل اخلاقی حیوانات از ما جلوتر هستند. این مسائل چیزی نیست که انبیاء بخواهند برای آن‌ها بیایند. بنابراین حضرت می‌فرماید:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

می‌فرماید: «لأبَيِّنَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ». من مبعوث شدم که مکارم اخلاق را تمام کنم. مبعوث نشدم که مکارم اخلاقی را بیان کنم. مکارم اخلاق که معلوم است؛ چیزی نیست که بخواهم بگویم. من برای

مکارم اخلاق مبعوث بشوم؟! این تعبیر را دقت کنید. «لَأَتَمَّ». مکارم اخلاق را تمام کنم. یعنی در این جا متوقف نشوید؛ جلوتر بروید. جایی برسید که از فرشته‌ها و ملائک هم پران شوید و بالاتر بروید.

همه‌ی مکارم اخلاق را هم رعایت کنی تازه فرشته می‌شوی. اگر خدا می‌خواست فرشته خلق کند که داشت. خدا می‌خواست آدم خلق کند که بفهمد این کلیشه‌ها، مکارم اخلاق، خوبی‌ها و بدی‌ها را تا کجا باید رعایت کند و از کجا به بعد باید بر خلاف آن عمل کند. بفهم که باید فقط با خدا روراست باشی والسلام. این حرف چقدر بار دارد؟ اصلاً آیا می‌فهمیم معنای آن چیست؟ فقط باید با خدا روراست بود. با همه روراست نباش.

ما این مطالب را نمی‌فهمیم. می‌گوییم: «نه! راست و حسینی در میدان بیا. هر چه در دلت است وسط بریز. آقا هر چه در موبایل خود داری باید بگذاری همه ببینند. هر چه هم در موبایل او هست باید بگذارد تو ببینی. مگر خدا نمی‌بیند؟ بله! می‌بیند؛ پس من هم باید ببینم.» آقا تو با خدا فرق داری. هیچ‌کس نمی‌تواند با همه روراست باشد. امکان ندارد؛ شدنی نیست. حداقل این است که یک شلوار می‌پوشد. دیگر تا این حد روراست است. می‌گوید: «مگر خدا محرم نیست، با من هم محرم هستی». نه! این حرف‌ها را نداریم. همین‌طوری همه‌ی ما و جوان‌ها را خر می‌کنند که ادب داشته باش. سلام می‌کنند؛ احوال تو را می‌پرسند؛ می‌گویند: «جواب سلام را بده». اما بعد کم‌کم از فاحشه خانه سر در می‌آورد که: «من آمدم ادب را رعایت کنم؛ چه شده است که الان سر از فاحشه خانه در آوردم؟! عجیب است!» از بس خر هستی.

انبیاء الهی نیامدند به ما بگویند: «چه کاری خوب و چه کاری چه بد است». بلکه آمدند بگویند: «چه کاری مهم است. کدام کار مهم‌تر است». آمدند به ما شاخص بدهند تا ما مهم و مهم‌تر را بشناسیم. بگویند: «حق را بشناس!» بعد در زندگی تشخیص می‌دهی که الان این‌جا باید چه کاری را انتخاب کنی و انجام دهی. کدام را باید فدای کدام کنی. یک وقت آخرت خود را فدای دنیا نکنی. دنیا را فدای آخرت کن. حواست جمع باشد تو آخرت داری. نگاه به این خاک طلا نکن که بگویی: «رنگ خاک است و در آن طلا پیدا نمی‌شود». نه! اگر این خاک را در حرارت بگذاری از آن طلا بیرون می‌آید و طلای آن مشخص می‌شود. در وجود تو طلا هست. به این بُعد خاکی نگاه نکن. گول نخوری! فریب نخوری!

برای تربیت و هدایت

بنابراین وقتی که این فرشته‌ها نزد حضرت لوط می‌آیند می‌گویند: «أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» ما به حق پیش تو آمدیم؛ راست هم می‌گوییم. ما خیال می‌کنیم علی‌القاعده باید هم راست بگویند. مگر فرشته‌ها هم دروغ می‌گویند؟ بله! دروغ هم می‌گویند. این مطالب را نمی‌توانیم بفهمیم که جاهایی لازم

است دروغ هم بگوییم. می‌گویند: «إِنَّا لَصَادِقُونَ» آمدیم داریم وعده می‌دهیم که می‌خواهد عذاب بیاید؛ راست هم می‌گوییم.

چرا می‌گویند: «راست می‌گوییم» خب معلوم بود دیگر. نه! معلوم نبود. ذهنیت حضرت لوط این بود که این همه آمدید و گفتید: «می‌خواهد عذاب بیاید. پس چرا نیامد؟!» دفعه اول نبوده است. این یعنی فرستادگان الهی هم می‌آیند اما راستش را نمی‌گویند؟ بله! می‌آیند راستش را نمی‌گویند. خُب چرا راستش را نمی‌گویند؟ به خاطر مسائل تربیتی و هدایتی.

شما به بچه خود می‌گوی: «این کار را نکن گرنه یک کتک مفصل می‌زنم» اما او این کار را می‌کند ولی او را کتک نمی‌زنی. همان موقع هم که داشتی می‌گفتی می‌زنم نیتت این بود که نمی‌زنم. خدا مرحوم «حق پناه» را رحمت کند. مرحوم حاج باقر متبحری می‌گفت: «پای درس آقای حق پناه می‌رفتیم بعد به منزل ایشان می‌رفتیم. پسرش شیطانی می‌کرد برگشت به او گفت: «این کار را نکن وگرنه می‌کشم».

گفت: «به ایشان گفتم چرا دروغ می‌گوی؟! حالا این کار را هم بکند تو که او را نمی‌کشی. چرا گفتی می‌کشم؟!» گفت: «منظورم این بود که نفس او را می‌کشم». به این‌ها لطایف‌الحیل می‌گوییم. تا حالا نشنیدی؟ لطایف‌الحیل یعنی حيله؛ حيله هم می‌شود به کار برد.

انسان عاقل

آیا در اسلام حيله هم داریم؟ به اسلام کاری ندارد. آدم عاقل باید در زندگی و تربیت بچه خود لطایف‌الحیل به کار بگیرد. برای اداری مدرسه باید از لطایف‌الحیل استفاده کنند. به بچه می‌گویند: «اگر دفعه‌ی بعد این کار را کنی از نمره‌ات کم می‌کنیم». بی‌خودی می‌گوید ولی باید بگوید. نمی‌شود نگوید. حالا ما برای خودمان مقدس شدیم و می‌گوییم: «نباید دروغ گفت». در حالی‌که کار تربیتی بر این پایه و اساس استوار است. چه می‌گوی؟! کجای کار هستی؟! این دروغ نیست. این عقل و لطایف‌الحیل است. این «مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین» است. خدا خیر الماکرین است. پدر جد مکر کننده‌ها است.

شیطان صریحاً به خود خدا گفت: «رب بما أغویتنی» خدایا به خاطر این‌که من را فریب دادی من هم مردم را فریب می‌دهم. آیه‌ی صریح قرآن کریم است. خدا چگونه شیطان را فریب داد؟ خدا به او گفته بود: «فقط به من سجده کن. به هیچ‌کس دیگری نباید سجده کرد». بعد یک مرتبه آمد به او گفت: «به آدم سجده کن». شیطان هم گفت: «إِه! تو که گفتی فقط باید به من سجده کنی؛ حالا می‌گویی به آدم سجده کن؟!!» امتحان الهی این‌جور جاها است؛ این‌که شما راست بگویی که امتحان الهی نیست. جایی که نباید راستش را بگویی امتحان الهی است. این‌که شما دروغ نگویی که امتحان الهی نیست. این کار، کار یومیه تو است. این را هر بچه‌ای می‌فهمد که نباید دروغ بگوید؛ امتحان نمی‌خواهد.

این‌که بتوانی بفهمی کجا باید دروغ بگویی عقل، شاخص، حق، خداشناسی و خودشناسی می‌خواهد.

امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود:

«لَيْسَ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ»

عاقل کسی نیست که خوب و بد را می‌شناسد.

این که چیز مهمی نیست.

«بَلِ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنْ بَيْنِ الشَّرِّينَ»

بلکه عاقل کسی است که بین بد و بدتر، بد را انتخاب کند.

جالب این است که همه‌ی دنیا همین است. ما دائم بین دو تا شر قرار داریم. دنیا خوب ندارد که بین خوب و خوب‌تر باشد؛ تمام دنیا بد است و ما دائم بین بد و بدتر قرار داریم. این را انتخاب کنم که بد است یا آن را انتخاب کنم که بدتر است؟ بد را مرتکب شو که از بدتر نجات پیدا کنی. حالا اگر آدم ساده‌ای باشد می‌گوید: «این چه دارد می‌گوید؟! این حرف‌ها چیست؟! من بد را مرتکب شوم؟! نه! برو بدتر را مرتکب شو».

تا یک مثال وجدانی ننزیم مثل این‌که مطلب روشن نمی‌شود. آخر بحث این است که بین بد و بدتر گیر کردی که مثلاً زن بگیرم یا نگیرم؟ اگر بگیری یک جور بدی دارد. نگیری هم یک جور دیگری بدی دارد. اگر بگیری بدبخت هستی؛ نگیری هم بدبخت هستی. بالاخره بگیرم یا نگیرم؟ بین بد و بدتر انتخاب کن. حالا تعیین کن کدام بد است کدام بدتر است؟ اگر بگیری در چاله می‌افتی؛ نگیری در چاه هستی. بیا بالا بهتر از این است که در چاه بیفتی. همه دنیا همین است. چرا بعضی از افراد در انتخاب گیر می‌کنند؟ می‌گوید: «نمی‌فهمم. نمی‌دانم در زندگی چه کنم. نمی‌توانم تصمیم بگیرم». برای این‌که می‌خواهد همه را با هم داشته باشد. هم می‌خواهد در چاه نباشد هم می‌خواهد در چاله نیفتد؛ نمی‌شود.

گفت: «زن بلاست اما هیچ خانهای هم بی‌بلا نباشد». نمی‌شود همه را با هم جمع کنی. باید انتخاب کنی. مثلاً خیال می‌کنی بچه‌دار شدن بدی ندارد؟ به یکی از همین رفقای ما که الان در جلسه هست گفتم: «چرا زن نمی‌گیری؟» گفت: «می‌ترسم زن بگیرم بچه‌دار شوم و بچه‌ام دشمن اهل بیت از کار در بیاید». این را ببین چقدر نفهم است. به من چه؟! به تو چه؟! ما امرمان بین بد و بدتر دائر است که انتخاب کنیم. آیا و شاید و بلکه ندارد. خودش هم دارد می‌خندد!!

«إِنَّمَا بَعِثْتُ لَاتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

یعنی به این مکارم اخلاق اکتفا نکنید. این‌ها که چیزی نیست. «بعثت» من برای اتمام مکارم اخلاق است که آمده‌ام. یعنی یک سطح بالاتر بیا. بعد از این‌که فهمیدی راستگویی خوب و دروغگویی بد است حالا بالاتر بیا؛ عقل پیدا کن که بفهمی الان در زندگی بین بد و بدتر کدام را باید انتخاب کنی. در مملکت در انتخابات و... دنبال خوب می‌گردی؟!!

دنیا، محل نشدن‌ها!

امام صادق علیه السلام فرمود:

«لَا تَطْلُبْ مِنَ الدُّنْيَا أَرْبَعَةً ؛ فَإِنَّكَ لَا تَجِدُهَا وَ أَنْتَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْهَا:»

چهار چیز را از دنیا طلب مکن، پیدایش نمی‌کنی؛ ولی احتیاج داری و نمی‌توانی بدون آن‌ها زندگی کنی. اول می‌فرماید:

«عَالِمًا يَسْتَعْمِلُ عِلْمَهُ ؛ فَتَبْقَى بِلَا عَالِمٍ»

دنبال عالمی که علمش را به کار بگیرد نگرد که پیدا نمی‌کنی.

خیلی وقت‌ها شما عالمی و می‌دانی که این کار درست نمی‌شود. دنیا این‌گونه است نمی‌گذارد شما به علم خود و همه‌ی آنچه که می‌دانی عمل کنی. می‌دانی دارد ظلم می‌کند اما آیا می‌توانی جلوی او را بگیری؟ می‌گویی نه! نمی‌شود. ولی به عالم احتیاج داری. نگاه نکنی ببینی و بگویی چرا این عالم عمل نمی‌کند. این همه ظلم این همه جنایت!

امام حسین (ع) را به شهادت رساندند آن‌وقت فرزندش در خانه نشسته است و دارد دعای صحیفه سجادیه می‌نویسد. امام زمان هم هست. این همه ظلم و جنایت هم هست؛ آقا برای خودش رفته به غیبت و غایب شده است. آیا این همه جرم و جنایت را نمی‌بیند؟ خب علم هم که داری. امام هم که هستی؛ علم خود را به کار بگیر دیگر.

دنیا جایش نیست. این‌طوری نیست که خیال کنیم هر چه ما دلمان بخواهد، می‌شود. این‌جا است که عقل می‌خواهد. انبیاء الهی آمدند عقل ما را زیاد کنند. عقل ما وقتی زیاد می‌شود که قدرت تشخیص پیدا کنیم. وقتی قدرت تشخیص پیدا می‌کنیم که شاخص داشته باشیم و با آن شاخص بسنجیم. وقتی شاخص پیدا می‌کنیم که هدف را بشناسیم. هدف انسان در زندگی چیست؟ خدا انسان‌ها را برای رسیدن به کجا خلق کرده است؟

«روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

ز کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایم و ظنم»

اگر بدانی کجا قرار است بروی و هدفت معلوم شود؛ آن‌گاه شاخص پیدا می‌کنی. اگر شاخص پیدا کردی؛ قدرت تشخیص پیدا می‌کنی. اسم آن عقل است. این قدرت تشخیص باعث می‌شود در زندگی بفهمی که باید چه کار کنی و چه کار نکنی. این‌که راستگویی خوب و دروغگویی بد است تکلیف من و شما را روشن نمی‌کند. من باید الان چه کار کنم؟ راستگویی خوب است برای خودش خوب است. دروغ‌گویی بد است برای خودش بد است. من الان باید چه خاکی بر سرم بریزم؟ من بین بد و بدتر گیر کرده‌ام. آیا مبارزه با ظلم خوب است؟ معلوم است که خوب است. این‌که گفتن ندارد. انبیاء الهی نیامده‌اند این را بگویند. آمده‌اند بگویند: «الان تو باید چه کار کنی. وظیفه‌ی تو چیست!»

امام حسین (ع) می‌فرماید: «وظیفه‌ی من این است که بلند شوم قیام کنم». **امام سجاد (ع)** می‌فرماید: «وظیفه‌ی من این است که بنشینم در خانه صحیفه‌ی سجادیه و رساله‌ی حقوق بنویسم». رساله‌ی عملیه نوشته است؛ رساله‌ی حقوق و صحیفه‌ی سجادیه نوشته است. همین‌طور یکی یکی امامان را می‌بینیم که هر کدام **وظایفی متناسب خود داشته‌اند**. از کجا فهمیدند که باید چه کار کنند؟ فهم می‌خواهد. فهم از کجا می‌آید؟ **فهم یعنی شاخص؛ یعنی حق؛ یعنی هدف**. هدف چیست؟ خودشناسی هدف را مشخص کرده و به شما معرفی می‌کند.

بنابراین می‌فرمایند:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

کسی که خودش را شناخت، خدایش را شناخت.

یعنی هدفت را می‌شناسی.